



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۲۰/۰۳/۱۶



حمید انوری

"در میخانه ببستند - خدایا! میسند"

در این مختصر از سیاست سخنی نیست، سخن اما از دوستی های بی آرایش و پُر از صفا و صمیمیت است، آنچه در سیاست آنرا راهی نیست که نیست و سیاست ای را در پهنه گیتی نمی توان سراغ کرد که در آن تزویر و ریا ره نداشته باشد.

عنوان بالا به همه گان معلوم و روشن و آشکار است که از حضرت حافظ شیراز به عاریه گرفته شده است. چرا در چنین اوضاع و احوالی، به یاد حافظ شیراز افتادم و چه شد که این شعر مشهور نظرم را جلب کرد؟ از همین آغاز کلام ضرورت می افتد تا خاطر خواننده را جمع کنم که در صدد شعر شناسی و حافظ شناسی نیستم، چون هر دو از صلاحیت این کمترین، چندین سال نوری دور است و کمتر از آنم تا در همچو مسائل اظهار نظر کنم.

و اما و مگر! قصه از آنجا شروع شد که به ناگاه یک کارتن کتاب از راه دوری، از یک دوست باصفا و صمیمی و فارغ از غل و غش های امروزی، از طریق پوست هوایی به دستم رسید. بسته ارسالی حاوی تحفه های گرانقیمتی بود که معلوم می شد با دقت خاصی انتخاب گردیده و بسته بندی شده اند، تحفه های گرانقیمت و پرازشی که تنها می شود به یک دوست ارسال کرد.

تحفه های پربها که با یک حُسن سلیقه انتخاب گردیده اند و ذوق ظریف انتخاب کننده را میرساند که بهترین ها را از مغز بازار بیرون کرده اند.

در لابلای این تحفه های گرانقیمت و منحصر به فرد، چهارده جلد کتاب خودنمائی میکرد که هر کدام به ذات خود یک دنیا در دل دارند و تحفه و سوغاتی بهتر و والاتر از کتاب، نشاید یافت.

یادم از یک دوست عزیز می آمد که قدر کتاب را خوب می دانست و باری به دوستان توصیه می کرد:

کتابت می دهم، اما به یک شرط که سوق و بوق و صندوقش نسازی

آنانیکه کتاب را سوق و بوق و صندوق می سازند، به کتاب سخت توهین روا می دارند. کتاب برای مطالعه و فراگیری است و از هر کتابی می شود چیز هائی آموخت و به گنجینه داشته ها، افزود.

در میان این کتابهای با ارزش و پربها، دو جلد کتاب "فرهنگ کابل باستان"، نوشته زنده یاد "عزیزالدین وکیلی فوفلزائی" جا داده شده بودند که این کمترین در تلاش به دست آوردن آنها بودم، مگر موفقیت اندرین راه هنوز دست نداده بود.

(اگر عمر یاری کرد و فرصت کوتاهی نکرد، گاهگاهی قسمت هائی از این کتاب پرمغز را خدمت هموطنان تقدیم خواهم نمود.)

اما قبل از آنکه سخن به درازا کشد، لازم و ضروری می نماید تا آن دوست باصفا و بی ریب و ریا و فارغ از غل و غش را که نه تفاوت نظرات سیاسی- اجتماعی او را دوست نیمه راه می سازد، نه دوری راه و مصروفیت های روزگار و نه هم بستگی به این اصل و پرنسیپ و آن قانون و مقررات من درآوردی و هزار و یک دلیل و برهان دیگر. این دوست با صفا را به هموطنان معرفی نموده و از زحمات بی حد و حصر آن دوست گرانقدر و از حسن انتخاب شان و از دوستی و مهر و محبت نایاب شان که در این عصر و زمان، حکم توتیا را دارد، صمیمانه از ته دل اظهار سپاس می نمایم.

این دوست واقعی و صمیمی و با محبت و یکرنگی، کسی دیگر نمی تواند باشد، به غیر از خواهر گرانقدر و بی نهایت مهربان و دوست واقعی، محترمه "فریده جان نوری" که خدایش نگهدارد و صحتمند و سرافراز نگهدارد و تن مبارک شان هرگز روی درد را نبیند.

جا دارد از خواهرک نازنین ما روانشاد "مرجان" جان- کمال، نیز، هرچند با درد و دریغ که جسماً در میان ما نیستند، اما یقیناً روحاً حضور دارند، صمیمانه تشکر کنم که این کتاب ها و ده ها جلد کتاب دیگر، مربوط به ایشان بوده است که اکنون در اختیار این کمترین قرار دارند و من قبلاً در مورد تذکراتی داده ام، روح و روان شان شاد و یاد شان همیشه گرامی باد!

دخت واقعی افغان که به افغان و افغانستان عشق می ورزید و شب و روز و ماه و سال نمی شناخت و باد و باران و آفتاب سوزان و برف زمستان مانع تلاش های خستگی ناپذیر او هرگز نگردد.

زمانیکه کتاب ها و عناوین آنها را از نظر می گذشتاندم، چشمم به کتابی افتاد که نسبتاً کهنه معلوم می شد و رنگ جلد آن شاید در اثر استفاده و یا هم تاریخ طبع آن، اندکی رنگ باخته بود. اسم کتاب "حافظ شیراز- احمد شاملو" در روی جلد خودنمایی میکرد. در صفحه نخست آن نوشته شده است، "حافظ شیراز- به روایت احمد شاملو - چاپ دوم"- انتشارات مَروراید- چاپ اول و چاپ دوم- تاریخ ۲۵۳۴ که حاوی ۵۰۲ غزل است. البته باید یادآور شد که سال ۲۵۳۴، سال شاهنشاهی در ایران بود که مطابقت میکند به سال ۱۳۵۴ هجری شمسی، یعنی اینکه از چاپ این کتاب حدود چهل و چهار (۴۴) سال میگذرد.

در حالیکه از وظیفه برگشته بودم و سخت ذله بودم، اما با دیدن کتاب ها یک آرامش عجیب در خود احساس کردم، کتاب ها را یک یک از نظر گذراندم و رسیدم به کتاب حافظ. نخست نگاهی انداختم به مقدمه مؤلف، یعنی زنده یاد احمد شاملو، مقدمه اندک طولانی، اما سخت مهم و جالب، بعد طبق عادت کتاب را، نه برای فال گرفتن، بلکه جهت خواندن یک شعر حافظ، البته با چشمان باز و بدون آرزو نمودن چیزی، از یک قسمتی باز کردم؛ این غزل حافظ جلوه نمائی میکند:

" در میخانه ببستند - خدایا ! مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند! "

غزل مشهور حافظ را با دقت تا آخر خواندم، به مقدمه برگشتم، دواوین دیگر حافظ که نزد من موجود بودند و هر کدام را بار بار و متواتر، طی سالیان گذشته، ورق زده بودم، در نظرم مجسم شدند، متوجه شدم که آنچه شاملو نوشته است، سخت قابل درنگ است و بیشتر به واقعیت نزدیک. بر آن شدم تا اصل شعر را که شاملو آورده است با آن دیگری که در دیوان های متعدد آمده و در اینترنت هم زیر نام "گنجور" وجود دارد، مقایسه کنم.

حاصل آنرا با هموطنان قسمت میکنم تا هر دو شعر را باهم مقایسه کنند و درست و غلط آنرا و یا آنرا که دستکاری شده است با آن شاملو مقایسه کنند.

هرچند این روایت شاملو در همان زمان گویا مورد انتقادی در داخل ایران قرار گرفت و بعداً در بعد از انقلاب ایران، این مقدمه اجازه نشر نیافت، اما مطالعه دقیق آن از نظر این کمترین خالی از مفاد نیست. آنچه آخوندان و آیت الله های ایران مخالف طبع و نشر آن باشند، حتمی و ضروری حقایق تلخی در خود نهفته دارند.

باشد ای دل، که در میکند ها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
دل قوی دار! که از بهر خدا بگشایند

به صفای دل رندان! که صبوحی زدگان
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
گیسوی چنگت پُربید به مرگ می ناب
تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
نامه تعزیت دختر رز بنویسید
تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
در میخانه ببستند - خدایا! مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند!
حافظ! این خرقة پشمینه، ببینی فردا
که چه زنار ز زیرش به دعا بگشایند
حافظ شیراز - احمد شاملو - غزل ۲۰۹ - صفحه ۲۸۴

بود آیا که در میکند ها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

به صفای دل رندان صبوحی زدگان
بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
نامه تعزیت دختر رز بنویسید
تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب
تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند
حافظ این خرقة که داری تو ببینی فردا
که چه زنار ز زیرش به دعا بگشایند
غزلیات حافظ - غزل شماره ۲۰۲ - گنجور

و اما در مورد مقدمه احمد شاملو که تحت عنوان "چند حرف از سر ناگزیری" تحریر یافته است، و باید گفت که این حرف ها از سر ناگزیری، در کتاب متذکره، هفده ورق یا سی و چهار صفحه را در بر گرفته است که می خواستم لب و لباب آنرا تایپ کرده خدمت هموطنان خوب خود تقدیم دارم، اما در اینترنت که جستجو کردم، در چندین سایت مختلف همین کتاب و همین مقدمه وجود دارند که یا به (پی دی اف - pdf) رقم خورده اند و یا (اچ تی ام ال - html) که نمی شود به درستی از آنها کاپی برداشت و استفاده کرد، مگر در یکجا خلاصه و لب و لباب آنرا یافته ام که در قسمت بعدی خدمت هموطنان خوب خود تقدیم خواهم کرد.
اما حیفم آمد تا جهت حسن ختام این قسمت، یک غزل دیگر از حافظ شیراز را زینت بخش این سطور نسازم:

که خدا خود ز ازل بهر بهشتم نسرشت!

برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت

منعم از می مکن ای صوفی صافی! چه کنم
 تو و تسبیح و مُصَلّا و ره زهد و صلاح
 صوفی آن صافی بهشتی نبود، زانکه چو من
 راحت از عیش بهشت و لبِ جویش نبود
 گر خدا طینت ما را به می صاف سرشت؟
 من و میخانه و زُنار و ره دیر و کُنِشْت!
 خرّقه در میکده ها رهنِ می ناب نهشت
 هر که او دامن معشوق خود از دست بهشت
 حافظا! لطف حق ار با تو عنایت دارد
 باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت!

در قسمت بعدی مقدمه احمد شاملو بر غزلیات حافظ را خواهم آورد و چند سخن دیگر...

یار زنده و صحبت باقی...



hamid_anwari_5_dar_e_maikhana_bebastand_1.pdf